

چالش‌های قدرت نرم آمریکا

نویسنده: مهسا ماه‌پیشانیان*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۴/۱۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۷/۲۵

چکیده

قدرت نرم به نفوذ و تاثیر یک کشور در خارج با استفاده از ترغیب و جاذبه و نه تهدیدها و نیروی نظامی اشاره دارد. جذابیت فرهنگی، اهمیت و مقبولیت نهادهای داخلی، ارزش‌های دموکراتیک و درپیش گرفتن سیاست‌های چندجانبه، منابع اصلی قدرت نرم آمریکا را شکل می‌دهند. به اعتقاد کارشناسان مختلف، مهم‌ترین کاربرد این وجه از قدرت، افزایش مشروعیت و اصلاح چهره منفی این کشور بین کشورهای جهان می‌باشد. به همین علت است که امروزه قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا از جایگاه بسیار مهمی برخوردار بوده و یکی از دلایل اصلی حفظ برتری جهانی این کشور در معادلات بین‌المللی می‌باشد. اگرچه با پایان جنگ سرد بسیاری از اندیشمندان نئولیبرال از افزایش قدرت نرم آمریکا و شکل گرفتن نظام تک‌قطبی به رهبری این کشور سخن گفتند، چالش‌های بسیار زیاد اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی سبب افول قدرت نرم این کشور شده است. بر همین اساس، در مقاله حاضر، این سوال اصلی مطرح می‌شود که چرا قدرت نرم آمریکا در سال‌های اخیر با چالش‌های اساسی روبه‌رو شده است؟ در پاسخ به این سؤال می‌توان این فرضیه را مطرح نمود که دگرسازی هویتی و افول مشروعیت فرهنگ آمریکایی به همراه مشکلات اقتصادی، مهم‌ترین دلایل افول قدرت نرم آمریکا می‌باشد.

واژگان کلیدی: قدرت نرم، هژمونی، آمریکا، دگرسازی هویتی

* دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران

m.mahpishanian@gmail.com

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسراییل‌شناسی، سال چهاردهم، شماره دوم، بهار ۱۳۹۲، صص ۳۶-۱.

در حوزه سیاست جهانی، قدرت یکی از مهم‌ترین و کانونی‌ترین مفاهیم بوده^۱ و معمولاً به‌عنوان توانایی بازیگری خاص برای کنترل یا نفوذ بر دیگران و نتیجه تحولات تعریف می‌شود.^۲ در این زمینه، قدرت یک بازیگر از منابع در دسترس آن ناشی شده و برای اجرا و پشتیبانی از اهداف مورد استفاده قرار می‌گیرد.^۳ اگرچه قدرت سنتی از جمعیت، سرزمین، منابع طبیعی، بزرگی اقتصاد، نیروهای نظامی و ثبات سیاسی نشأت گرفته و اساساً از طریق شیوه‌های نظامی اعمال می‌شود، منابع و شیوه‌های دیگری از قدرت موسوم به «قدرت نرم» نیز برای رسیدن به اهداف در اختیار بازیگران وجود دارند.^۴ آنچه سبب اهمیت یافتن این وجه از قدرت در دنیای معاصر شده، دو پدیده جهانی شدن و انقلاب اطلاعات است. پدیده نخست موجب رشد و افزایش پیوستگی شبکه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و نظامی قدرت بین بازیگران دولتی شده و با افزایش نقش فرهنگ در تحکیم قدرت دولت‌ها، زمینه‌های تحول منابع آنها را نیز فراهم آورده است. انقلاب اطلاعات نیز که با افزایش دسترسی جهانی به شبکه‌های اطلاعاتی و اینترنت، کاهش هزینه‌های آن و گسترش نقش بازیگران غیردولتی در معادلات بین‌المللی همراه بوده است، دلیل دیگری برای این مساله می‌باشد.^۵ در یک نگاه کلی می‌توان گفت، اساس قدرت نرم در سیاست جهانی آن است که بازیگران دیگر دست به انجام کاری بزنند که دارنده قدرت نرم خواهان آن است؛ زیرا آنها دارنده قدرت نرم و اهدافش را مشروع دانسته و از روی ترس یا دریافت پاداش مبادرت به انجام آن کار نمی‌کنند.^۶ بنابراین، قدرت نرم در تقابل با انواع سنتی قدرت یا «قدرت سخت» قرار می‌گیرد.

طبق تعریف جوزف نای از قدرت نرم که آن را توانمندی ملتی برای جذب دیگران بدون کاربرد اجبار نظامی، فشار اقتصادی یا فریب می‌داند، منابع آن شامل مواردی همچون جذابیت فرهنگی، ایده‌آل‌های سیاسی و سیاست‌های یک کشور می‌شود. بر همین اساس، توانمندی شکل‌دهی به خواسته‌های دیگران با استفاده از قدرت جاذبه و اقناع کلیدی‌ترین مؤلفه در این رابطه است.^۷ مطابق با تعریف مذکور، جذابیت فرهنگی، اهمیت و مقبولیت نهادهای داخلی، ارزش‌های دموکراتیک و در پیش گرفتن سیاست‌های چندجانبه منابع اصلی قدرت نرم آمریکا را

شکل می‌دهند. به اعتقاد کارشناسان مختلف، مهم‌ترین کاربرد این وجه از قدرت، افزایش مشروعیت و اصلاح چهره منفی این کشور بین کشورهای جهان می‌باشد. به همین علت است که امروزه قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا از جایگاه بسیار مهمی برخوردار بوده و یکی از دلایل اصلی حفظ برتری جهانی این کشور در معادلات بین‌المللی است. علاوه بر این، با پایان جنگ سرد همان‌گونه که بسیاری از اندیشمندان نئولیبرال روابط بین‌الملل از شکل گرفتن نظام تک‌قطبی به رهبری آمریکا سخن گفتند، این کشور توانست با افزایش قدرت نرم خود این پیش‌بینی‌ها را جامه عمل بپوشاند.^۸ در همین رابطه، فرید زکریا در کتاب خود تحت عنوان جهان پس‌آمریکایی عنوان می‌دارد: «قدرت نرم و دیپلماسی چندجانبه شرط بسیار مهم حفظ قدرت و برتری جهانی آمریکا می‌باشد.»^۹ البته باید به این نکته توجه داشت که وی به دنبال چاره‌جویی برای افول قدرت این کشور در جهان سیاست بوده و عواملی همچون مدرنیزه شدن، جهانی شدن، حقوق بشر، دموکراسی، نهادهای چندجانبه، دیپلماسی عمومی و اقناع مخاطبان خارجی را راه‌حل این مساله می‌داند.^{۱۰}

سیاستمداران آمریکایی نیز خود به اهمیت این مقوله برای کسب و حفظ هژمونی جهانی این کشور اذعان داشته‌اند. برای مثال سندی برگر، مشاور امنیت ملی این کشور، طی یک سخنرانی در ۱۹۹۹ عنوان نمود: «آمریکا با استفاده از ارزش‌های دموکراتیک و امنیت دسته‌جمعی خواهان دستیابی به قدرت برتر بوده و نمی‌خواهد به قدرتی امپریالیستی تبدیل شود.»^{۱۱} سند امنیت ملی این کشور در ۲۰۰۲ نیز تصریح می‌دارد آمریکا درصدد دستیابی به هژمونی جهانی با استفاده از سیاست‌هایی همچون تشویق آزادی، موازنه قوا و دموکراسی بوده و از سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه می‌پرهیزد.^{۱۲} علاوه بر این، امروزه جنبه هوشمند قدرت که از تلفیق دو وجه نرم و سخت آن پدید می‌آید نیز در تحلیل توانمندی کشورهای مختلف جهان از اهمیت بسیار زیادی برخوردار شده است. در یک تعریف کلی، می‌توان گفت این مفهوم دربرگیرنده راه‌کارهای سخت و نرم افزایش مشروعیت و نفوذ کشورها همچون سرمایه‌گذاری بر نیروی نظامی، اتحادسازی، نهادهای بین‌المللی و دیپلماسی عمومی و چندجانبه است.^{۱۳} بر همین مبناست که دستگاه دیپلماسی و سیاست خارجی آمریکا بر راه‌کارهایی چون ملت‌سازی، ترویج

دموکراسی و کمک‌های اقتصادی برای افزایش این جنبه از قدرت خود در نقاط مختلف جهان به‌خصوص خاورمیانه تمرکز دارد. اما به‌علت نبود مبنای بشر دوستانه، فقدان ظرفیت‌های لازم و منفعت‌محور بودن سیاست‌های مذکور، این کشور تاکنون نتوانسته در این زمینه به موفقیت چشم‌گیری دست یابد.^{۱۴} جدای از این، همان‌گونه که شواهد موجود به‌خصوص در افغانستان، عراق و سومالی نشان می‌دهد، این کشور برای ترویج دموکراسی، اصلاحات اقتصادی و سیاسی بیشتر بر کاربرد قدرت نظامی تکیه دارد.^{۱۵} در واقع، موفقیت اصلاحات سیاسی در نقاط مختلف جهان نیازمند پیش‌شرط‌هایی همانند اقتصاد پیشرفته، وفاق مدنی و سیاسی میان گروه‌های مختلف مذهبی، سیاسی و قومی، فرهنگ سیاسی دموکراتیک، نهادهای جامعه مدنی، و ظرفیت‌های نهادی لازم می‌باشد. در صورتی که کشورهای مختلف خاورمیانه همانند افغانستان، عراق و پاکستان فاقد این پیش‌شرط‌ها بوده و همین مساله باعث شکست طرح‌های آمریکا شده است.

چارچوب نظری: نگاهی به مفهوم قدرت نرم

امروزه قدرت نرم در حوزه سیاست جهانی، یکی از مهم‌ترین و کانونی‌ترین مفاهیمی است که منابع و ابزار آن با قدرت سنتی که از جمعیت، سرزمین، منابع طبیعی، بزرگی اقتصاد، نیروهای نظامی و ثبات سیاسی نشأت می‌گیرد، متفاوت می‌باشد. علت اهمیت این وجه از قدرت در دنیای معاصر، دو پدیده جهانی شدن و انقلاب اطلاعات است. پدیده نخست موجب رشد و افزایش پیوستگی شبکه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و نظامی قدرت بین بازیگران دولتی شده و با افزایش نقش فرهنگ در تحکیم قدرت دولت‌ها، زمینه‌های تحول منابع آن‌را نیز فراهم آورده است. انقلاب اطلاعات نیز که با افزایش دسترسی جهانی به شبکه‌های اطلاعاتی و اینترنت، کاهش هزینه‌های آن و گسترش نقش بازیگران غیردولتی در معادلات بین‌المللی همراه بوده، دلیل دیگری برای این مساله است.^{۱۶} در واقع، بازی سیاسی در عصر اطلاعات باعث افزایش اهمیت و نقش این وجه از قدرت نسبت به جنبه سخت آن شده است.^{۱۷} اگرچه جوزف نای در دهه ۱۹۹۰ مفهوم قدرت نرم را ابداع نمود، تفکر نهفته در آن دارای سابقه هزار ساله می‌باشد.

برای مثال، در چین باستان این شکل از قدرت اهمیت زیادی داشت و فلاسفه چینی بر کاربرد وسایل و ابزار نرم برای رسیدن به اهداف مهم و سخت تاکید می‌کردند. سان تزو، استراتژیست نظامی چینی در ۲۵۰۰ سال قبل بر اهمیت کسب پیروزی در میدان نبرد بدون جنگیدن تاکید می‌نمود. کنفوسیوس هم معتقد بود یک حکمران خوب باید بتواند با قدرت پرهیزکاری نه با کاربرد زور وفاداری مردمش را به دست آورد.^{۱۸} همچنین در دوران معاصر این مفهوم در نوشته‌های افرادی نظیر هانس. جی مورگنتا، کلوس کنور و ری کلاین نیز کاربرد داشته است. برای مثال، وقتی مورگنتا در ۱۹۶۷ از میان نه منبعی که برای قدرت در نظر گرفته بود، به خصیصه و روحیه ملی و کیفیت دیپلماسی و حکومت اشاره می‌کرد، در واقع به این مفهوم نزدیک شده بود.^{۱۹} ادوارد هالت کار نیز در ۱۹۶۴ عنوان نمود: «قدرت اثرگذاری بر عقاید دیگران اهمیتش برای اهداف سیاسی کمتر از منابع اقتصادی یا نظامی نیست.»^{۲۰} البته این مفهوم در نهایت به وسیله نای به طور عملی مورد استفاده قرار گرفت. وی قدرت نرم را توانمندی ملتی برای جذب دیگران بدون کاربرد اجبار نظامی، فشار اقتصادی یا فریب می‌داند. بر همین اساس، منابع آن مواردی همچون جذابیت فرهنگی، ایده‌آل‌های سیاسی و سیاست‌های یک کشور را در بر می‌گیرد.^{۲۱} بنابراین، توانمندی شکل‌دهی به خواسته دیگران با استفاده از قدرت جاذبه و اقناع کلیدی‌ترین مؤلفه در این رابطه است. مطابق با تعریف مذکور، جذابیت فرهنگی، اهمیت و مقبولیت نهادهای داخلی، ارزش‌های دموکراتیک و در پیش گرفتن سیاست‌های چندجانبه منابع اصلی قدرت نرم را شکل می‌دهند. البته نای استدلال می‌کند که «قدرت نرم» فراتر از «تاثیر» صرف است؛ چراکه اثرگذاری از رهگذر قدرت سخت و نظام‌های تنبیهی یا پرداخت خسارت نیز به دست می‌آید. قدرت نرم بیش از وادار ساختن یا توانایی به تحرک در آوردن مردم با استدلال است، بلکه توانایی جذب مردم به نحوی است که اغلب منجر به رضایت و تسلیم آنها (در برابر خواسته‌های ما) می‌گردد.^{۲۲} بر همین اساس، زمانی می‌توان گفت بازگیری دارای قدرت نرم است که بتواند اعتبار، اقتدار، مشروعیت، جذابیت، پول و دانش خود را برای شکل‌دهی به خواسته دیگران به کار بندد.^{۲۳}

البته، زمانی که از قدرت نرم ملتی سخن به میان می‌آید، باید به این نکته توجه نمود که آیا

حکومت، سازمان‌های غیردولتی، نهادهای اقتصادی یا اشخاص خاص سیاسی ایجادکننده آن بوده‌اند یا اینکه وضعیت جغرافیایی و فرهنگی، سبب شکل‌گیری چنین موقعیتی شده است. همچنین ماهیت و چیستی منابع، کارگزاران آن و اینکه نسبت به چه کسانی اعمال می‌شود نیز از اهمیت بسیار زیادی برخوردار می‌باشد. بنابراین، جذابیت و اقناع دو عنصر بسیار مهم در قدرت نرم محسوب می‌گردند.^{۲۴} برهمن مینا، در تعریف قدرت نرم می‌توان گفت که برخلاف قدرت سخت (قدرت نظامی یا اقتصادی)، این وجه از قدرت عبارت از «قدرت ایده‌های جذاب»^(۱) است. زمانی که ایده‌ها جذاب هستند به توانایی‌هایی نگرشی^(۲) تبدیل می‌شوند که عناصر ناملموس قدرت را در اختیار بازیگران روابط بین‌الملل قرار می‌دهند. در واقع، آنها به باورها، برداشتها و نگرش‌های مردمی از موضوعات خاص شکل می‌بخشند. وقتی چنین چیزی روی می‌دهد، ایده‌های فراملی به شکلی از قدرت نرم درمی‌آیند. مردم - در جایگاه افراد، شهروندان، پیروان و فعالان سیاسی - از آنها پیروی کرده و بر این اعتقادند که این ایده‌ها باید بر رفتار کشورها در سیاست جهانی اثرگذار باشد.^{۲۵}

در عرصه روابط بین‌الملل، موفقیت قدرت نرم به‌شدت بر خوش‌نامی و اعتبار بازیگر در جامعه بین‌المللی و نیز جریان اطلاعات میان بازیگران اتکا دارد. از این‌رو، بحث قدرت نرم اغلب در رابطه با ظهور جهانی شدن و نظریه نئولیبرال در روابط بین‌الملل ارتباط دارد. فرهنگ عمومی و رسانه‌ها، گسترش زبان ملی یا مجموعه‌ای خاص از ساختارهای هنجاری معمولاً به‌عنوان منبعی از قدرت نرم شناخته شده‌اند؛ قدرتی که اگر کشوری به آن دست یابد، نیازی به هزینه‌های هنگفت قدرت سخت ندارد.^{۲۶} این نوع قدرت با قدرت سخت که در آن از توانایی خود برای کاربرد ابزارها و اهرم‌های قدرت اقتصادی و نظامی برای وادار نمودن بقیه بهره می‌بریم، کاملاً متفاوت است. لذا، قدرت نرم یا جذب قلوب و افکار در سیاست بین‌الملل، موضوع پراهمیتی است که یکی از منابع مهم آن، عامل فرهنگ می‌باشد. سیاست خارجی و شیوه اعمال آن در میزان

1. Attractive Ideas Power
2. Attitudinal Capabilities

قدرت نرم کشورها مؤثر است. بنابراین، چنانچه سیاست خارجی یک کشور بتواند باعث ترویج ارزش‌های مطلوب و بهره‌گیری از عنصر فرهنگ شود، قدرت نرم قابل توجهی را در سطح بین‌المللی ایجاد نموده است. آنچه در قدرت نرم اهمیت پیدا می‌کند، دیپلماسی عمومی کشورهاست که هدف آن جذب قلوب و افکار مردم کشورهای دیگر و رهبران آنها باشد و نه لزوماً دولت‌مردان و سیاستمداران آنها.^{۲۷} بنابراین، نای دیپلماسی عمومی را ابزار قدرت نرم – قدرتی اقناعی مبتنی بر جاذبه‌های خود که برای جلب موافقت عمومی طراحی شده است – می‌بیند.^{۲۸}

۷ | بینگ فان نیز با اشاره به منابع پنج‌گانه قدرت مورد توجه برترام ریون، همانند پاداش، اجبار، مشروعیت، تخصص و صلاحیت (این شکل از قدرت در سایه مقبولیت، تحسین، جذابیت، شیفتگی، تعهد و وفاداری به‌دست می‌آید)، قدرت نرم را شکلی از صلاحیت می‌داند که بر جذابیت و شهرت مبتنی بوده و نسبت به دیگر چهره‌های آن از توانمندی کسب نفوذ بیشتری بر دیگران برخوردار می‌باشد.^{۲۹}

البته ایندرجیت پارمر و نیال فرگوسن معتقدند: قدرت نرم، ذاتاً تکمیل‌کننده قدرت سخت است.^{۳۰} چارلز مایر نیز بر آن است که قدرت نرم نمی‌تواند به‌معنای واقعی قدرت عمل کند، مگر اینکه با قدرت سخت همراه باشد.^{۳۱} وی می‌گوید: «این [قدرت نرم] در سایه برتری نظامی – که علاقه‌مندان توانمندی نظامی ترویجش می‌دهند – شکوفا می‌شود و بدون ناوهای هواپیمابر، هواپیماهای ترابری نظامی و فن‌آوری لیزر، تاثیر ایجاد شده طی سالیان دراز توسط جکسون پولاک (نقاش)، وان کلیبورن (نقاش)، بروس اسپرینگستین (خواننده) و [رستوران‌های] مک دونالد یا حتی آزمایشگاه‌های علمی آمریکا، منفعتی ظاهری خواهند داشت. این می‌تواند به‌تنهایی دلیلی برای حمایت از قدرت نرم و گرمی داشتن آن باشد، اما نه به‌قدری که آن را یک نیروی مستقل در بیمه کردن سلطه امپراتوری و هژمونی به‌شمار آوریم.»^{۳۲} در ادامه، برای فهم بهتر مفهوم قدرت نرم، به بررسی منابع این نوع قدرت در آمریکا می‌پردازیم.

مفهوم و منابع قدرت نرم آمریکا

همان‌گونه که اشاره شد، قدرت نرم به تعبیر نای، توانمندی رسیدن به مطالبات ذهنی و

عینی از طریق جذب دیگران است.^{۳۳} بر اساس تعریف مذکور، فرهنگ، دیپلماسی، مشارکت چندجانبه جهانی و رشد و پیشرفت اقتصادی از جمله مهم‌ترین عوامل ارتقای قدرت نرم می‌باشد. فرهنگ نیز مجموعه‌ای از ارزش‌ها و هنجارهایی است که هویت یک جامعه را تشکیل می‌دهد. اگر ارزش‌های فرهنگی دارای مشروعیت جهانی باشد، قدرت نرم نیز ارتقا می‌یابد. ارزش‌های سیاسی دربرگیرنده نوع رفتار یک حکومت در داخل و خارج است. موفقیت الگوی سیستم حکومتی، همکاری با نهادهای بین‌المللی و عملکرد موفق دموکراسی همه نشان از جاذبه ارزش‌های سیاسی دارد.^{۳۴} بر همین اساس، «کمیسیون قدرت هوشمند»^(۱) در مرکز مطالعات استراتژیک و بین‌المللی در سال ۲۰۰۷ و به ریاست مشترک جوزف نای و ریچارد آرمیتاژ، معاون وزیر خارجه آمریکا (۲۰۰۱-۲۰۰۵)، به پنج اولویت سیاست خارجی ایالات متحده در این زمینه اشاره نموده است:

یک. ایجاد و احیای دوباره ائتلاف‌ها، اتحادها و نهادهای بین‌المللی؛

دو. توجه به توسعه جهانی به‌عنوان یکی از مهم‌ترین اولویت‌ها در راستای ایجاد هماهنگی بین اصول سیاست خارجی با منافع مردم سراسر جهان؛ برای مثال، سرمایه‌گذاری روی آموزش و سلامتی مردم مناطق کمتر توسعه‌یافته می‌تواند راه‌کار مناسبی برای شروع باشد؛ سه. تمرکز بر شیوه‌های دیپلماسی عمومی نوین که به‌جای پخش یک‌سویه برنامه‌های رادیو و تلویزیونی بر گفت‌وگوهای متقارن دوسویه، آموزش، برنامه‌های مبادله فرهنگی و جامعه مدنی به‌خصوص برای جوانان جامعه هدف مبتنی است؛ چهار. هم‌گرایی اقتصادی و ادامه مشارکت در اقتصاد جهانی؛ پنج. توجه بیشتر به تامین امنیت انرژی و تغییرات جوی؛ زیرا این دو مقوله به کالاهای عمومی بسیار مهمی در جهان سیاست تبدیل شده‌اند.^{۳۵} در کل می‌توان گفت سازمان‌دهی، هماهنگی، بودجه، توانمندی‌های رهبری و شیوه هماهنگ رفتار جهانی نقش بسیار مهمی در دستیابی به اهداف مذکور دارد.

1. Commission on Smart Power

در همین رابطه، نای عنوان می‌دارد اگر اصول سیاست خارجی آمریکا مبتنی بر تشویق صلح جهانی و حقوق بشر باشد، می‌تواند ترجیحات ذهنی دیگران را شکل دهد. در چنین فضایی، ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی این کشور می‌توانند از طریق راه‌کارهایی همچون دیپلماسی عمومی و مبادلات فرهنگی اشاعه داده شوند. در واقع، دیپلماسی عمومی و مبادلات فرهنگی یکی از روش‌های گسترش قدرت نرم می‌باشد.^{۳۶} علاوه بر این، اطلاعات زمینه‌ای^(۱) (متنی) در کنار ارزش‌ها، فرهنگ و سیاست‌های داخلی، عامل مهم دیگری در این زمینه است. اطلاعات زمینه‌ای دربرگیرنده توانمندی درونی است که بر اساس آن یک رهبر سیاسی می‌تواند تاکتیک‌ها و اهداف را برای شکل‌دهی به راهبردهای هوشمند در موقعیت‌های متفاوت هماهنگ نماید.^{۳۷}

با توجه به این مقدمه کوتاه، در ادامه به بررسی مهم‌ترین منابع قدرت نرم ایالات متحده آمریکا می‌پردازیم:

الف. راه‌کارهای اقتصادی

راه‌کارهای اقتصادی در قالب ارایه کمک‌های مالی یکی از منابع بسیار مهم قدرت نرم این کشور می‌باشد. برای مثال، طرح مارشال با ایجاد جذابیت برای فرهنگ و سیاست‌های اقتصادی آمریکا سبب افزایش قدرت نرم این کشور در اروپای غربی پس از جنگ جهانی دوم گردید؛^{۳۸} زیرا این کشورها با پذیرفتن سیاست‌های اقتصادی آمریکا نظیر فدرالیسم، بازار آزاد و دموکراسی، تحت تاثیر ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی آن قرار گرفته و به تبع سبک زندگی آمریکایی نیز به سراسر جامعه اروپا نفوذ نمود. علاوه بر کشورهای مذکور، در همین دوران ژاپن نیز به علت دریافت کمک‌های اقتصادی، نظامی و گسترش دیپلماسی عمومی کاملاً تحت نفوذ سبک زندگی و فرهنگ این کشور قرار گرفت.^{۳۹}

بر همین اساس می‌توان گفت تنها جذابیت فرهنگی نمی‌تواند عاملی برای ارتقای قدرت نرم آمریکا باشد، بلکه منابع اقتصادی و توانمندی مالی در این زمینه از اهمیت بیشتری برخوردارند.

1. Contextual Intelligence

البته همان‌گونه که اشاره شد، در تعریف این چهره از قدرت، مفهوم هژمونی نیز نهفته است. مفهوم مذکور به موقعیتی اشاره دارد که در آن کشوری به‌طور آشکار از منابع و توانمندی بیشتری به نسبت دیگر کشورها برخوردار باشد.^{۴۰} برای عملیاتی‌نمودن مفهوم فوق در سیاست خارجی باید آن را در قالب توانمندی یک دولت برای افزایش قدرت خود در قالب نهادها، فنون، ابزارها، سیستم‌ها و کالاهای عمومی تعریف نمود. بر همین مبناست که چندجانبه‌گرایی به یکی از ارکان اصلی سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم تبدیل شد؛ زیرا به اعتقاد سیاست‌مداران این کشور، ایجاد نهادهای بین‌المللی می‌تواند سبب افزایش مشروعیت سیاست‌ها و سبک زندگی این کشور در سراسر جهان به‌خصوص در میان کشورهای اروپای غربی شود.^{۴۱} بر همین اساس، به اعتقاد برخی از کارشناسان، همکاری‌های بین‌المللی که پس از جنگ جهانی دوم در قالب طرح مارشال عملی گردید نه‌تنها وجه نرم، بلکه جنبه سخت قدرت این کشور را نیز ارتقا داد.^{۴۲} همین عامل سبب گردید برای مدت‌ها در جهان سیاست، جایگزینی برای مدل سرمایه‌داری آمریکایی به‌وجود نیاید.

ب. تربیت نخبگان فراملی

علاوه بر همکاری‌های بین‌المللی و کمک‌های اقتصادی، تربیت نخبگان فراملی در دانشگاه‌های این کشور نیز منبع بسیار مهم دیگری برای ارتقای قدرت نرم این کشور محسوب می‌گردد. به اعتقاد نای، آنها می‌توانند به بهترین مروجین فرهنگ، سیاست و سبک زندگی این کشور تبدیل شده و شرایط مناسبی را برای موفقیت سیاست خارجی و تامین منافع ملی آن فراهم آورند.^{۴۳}

اهمیت این مساله به‌حدی است که حتی اعزام محدود دانشجویان بلوک شرق به این کشور، تا حد بسیار زیادی سبب کاهش تهدیدات کمونیستی در دوران جنگ سرد شد. همچنین، مبادلات علمی با آلمان غربی و ژاپن نه‌تنها زمینه‌ساز عادی شدن روابط این دو کشور با آمریکا را فراهم نمود، بلکه با افزایش جذابیت سیستم آموزشی این کشور، به‌نوعی با اشاعه ارزش‌ها، فرهنگ و سبک زندگی آمریکایی سبب ارتقای قدرت نرم آن نیز شد.

ج. رشد علم و فن آوری

پیشرفت‌های علمی یکی دیگر از عواملی است که در این راستا از اهمیت بسیار زیادی برخوردار می‌باشد. بر اساس نظرسنجی مؤسسه پیو در ۲۰۰۲ که در مورد عوامل جذابیت این کشور صورت گرفت، ۸۰ درصد از پاسخ‌دهندگان در اروپا، آمریکا، آفریقا، جنوب شرق آسیا و هفت کشور اسلامی (که بیشترین جمعیت مسلمان را در خود جای داده‌اند)، دلیل این مساله را پیشرفت علمی و فن آوری آمریکا عنوان نمودند. در مقابل، ۲۰ درصد دیگر دلیل این مساله را صادرات فرهنگی نظیر موسیقی، فیلم، برنامه‌های تلویزیونی می‌دانستند.^{۴۴} در واقع، چون پیشرفت علمی و فن آورانه ابزاری برای اقناع بیشتر مخاطبان خارجی می‌باشد، می‌تواند نقش بسیار مهمی در این زمینه ایفا نماید. همچنین، در دنیای امروز که جهان در حال تجربه وابستگی متقابل بیشتر است، مزایا و برتری فن آورانه این کشور به خصوص در زمینه اطلاعاتی کمک شایانی به این مساله نموده است.

د. دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی

نهادهای مذکور نقش بسیار مهمی در این رابطه دارند؛ زیرا آنها با فراهم نمودن زمینه‌های لازم برای درک بهتر از قدرت، سیاست‌های داخلی و خارجی و چگونگی تغییر جهان تحت نفوذ و هژمونی این کشور می‌توانند قدرت جاذبه سیاست‌های داخلی و خارجی آن را افزایش دهند.^{۴۵} برای مثال در طول جنگ سرد این کشور با ترکیب توانمندی‌های سخت و نرم خود در برابر بلوک شرق به مقابله با افکار کمونیستی پرداخت. در این دوران مبادلات فرهنگی و آموزشی که اساس جنگ فرهنگی ضد بلوک شرق را تشکیل می‌داد، نقش بسیار مهمی در افزایش قدرت نرم ایالات متحده داشت. در راستای همین برنامه‌ها بود که در فاصله سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۸۸ در حدود ۵۰ هزار نفر از کارشناسان و نخبگان روسی از آمریکا دیدن کردند. پس از جنگ سرد نیز این کشور کوشید با تسهیل سیاست‌های اعطای بورس و روادید به دانشجویان سراسر جهان در این راستا گام بردارد.^{۴۶}

ه. قدرت اقتصادی

اگرچه بحران مالی جهانی تا حد چشم‌گیری سبب کاهش قدرت آمریکا شده است، به دلیل در دست داشتن ۲۵ درصد از خروجی‌های اقتصاد دنیا، این کشور همچنان در صدر اقتصاد جهان قرار دارد. بر همین اساس عده‌ای از کارشناسان اعتقاد دارند که قرن بیست و یکم همچنان قرن آمریکایی باقی خواهد ماند.^{۴۷} علاوه بر این، رشد اقتصادی این کشور نیز آمار خوبی را نشان می‌دهد؛ زیرا با گذشت ۶۰ سال از جنگ جهانی دوم، سرعت رشد اقتصادی‌اش با آهنگ ثابت سه درصد در سال ادامه یافته است. اگرچه، چنین رشدی برای کشوری توسعه‌یافته همانند آمریکا بسیار اندک به نظر می‌رسد، در شرایط بحران کنونی ادامه یافتن چنین نرخ رشد ثابتی نشان از سلامت ساختار اقتصادی این کشور دارد.^{۴۸}

و. نفوذ بر سیستم سیاسی جهانی

افزایش نفوذ و اثرگذاری بر سیستم جهانی پس از جنگ جهانی دوم تاکنون دیگر عامل بسیار مهم در این زمینه است. این مساله تنها جنبه اقتصادی ندارد و دربرگیرنده زمینه‌های سیاسی و فرهنگی همانند حمایت از دموکراسی، حقوق بشر و صلح جهانی نیز می‌باشد. البته، پس از حمله به افغانستان و عراق بر این جنبه از نفوذ آمریکا خدشه بسیار چشم‌گیری وارد آمد. همچنین، بحران اقتصاد جهانی تا حد بسیار زیادی از مشروعیت مدل سرمایه‌داری آمریکایی کاست. علاوه بر این، از منظر افکار عمومی، این کشور توانمندی تحقق راه کارهای مناسب برای حقوق بشر، دموکراسی و اقتصاد آزاد موفق را ندارد. با وجود این، در مقایسه با کشورهای اروپایی و یا رقبایی همانند چین می‌توان گفت این کشور همچنان توانسته است به‌عنوان نماینده ارزش‌های مذکور ظاهر شده و نفوذ خود را بر سیستم سیاسی و اقتصادی جهان حفظ نماید.^{۴۹}

ز. حفظ رهبری علمی و فن‌آورانه

به‌رغم مشکلات اقتصادی و سیاسی داخلی و بین‌المللی، توانمندی علمی و فن‌آورانه توانسته است رهبری جهانی آمریکا را تثبیت نماید. ابتکارات علمی و فنی، توانمندی بسیار زیاد در زمینه

آموزشی و کیفیت بالای آن، فرهنگ غنی اختراع و فنون پیشرفته اطلاعاتی که سبب افزایش قدرت اثرگذاری و نفوذ آن بر معادلات امنیتی و نظامی جهانی شده است، در این زمینه بسیار مؤثر می‌باشند. به‌خصوص در مقایسه با تولیدات چین، عوامل مذکور توانسته‌اند کیفیت کالاها و دستاوردهای فنی این کشور را بی‌بدیل سازند.^{۵۰} البته، اگرچه در زمینه خودروسازی چین رشد بیشتری در مقایسه با آمریکا داشته است، همچنان بسیاری از بازارهای جهانی در دست صنعت این کشور مانده است. بالا بودن کیفیت، قدرت ابتکار و نوآوری و توانمندی‌های مدیریتی، آن را در عرصه علمی بی‌رقیب ساخته است. علاوه بر این، حفظ موضع رهبری و برتری علمی در زمینه‌های مهم تحقیقاتی همانند بیوتکنولوژی، صنعت هوا - فضا، تجهیزات نظامی و پزشکی به تثبیت این موقعیت کمک شایانی نموده است.

ح. دیپلماسی عمومی

دیپلماسی عمومی که دربرگیرنده تلاش‌های ایالات متحده آمریکا برای نفوذ، مذاکره و شکل‌بخشی به اذهان مخاطبان غیردولتی در سطح جهانی و با هدف دستیابی به اهداف سیاست خارجی خود می‌باشد، یکی از منابع بسیار مهم ارتقای قدرت نرم این کشور از دوران جنگ سرد تاکنون است. برنامه‌های اطلاع‌رسانی بین‌المللی، تبادل آموزشی و فرهنگی و پخش برنامه‌های غیرنظامی در سطح بین‌المللی سه جز بسیار مهم در این نوع دیپلماسی محسوب می‌شوند. اهمیت دیپلماسی عمومی باعث شده است این کشور از جنگ جهانی اول تاکنون توجه خاصی به آن مبذول دارد، به‌گونه‌ای که در سال‌های اخیر نیز کوشیده است با کمک وزارت دفاع و نیروی نظامی خود نقش گسترده‌ای برای برقراری ارتباط با مردم کشورهای خارجی بازی نماید. در حال حاضر نیز در حدود ۱۴ وزارت‌خانه و ۴۸ آژانس مستقل و کمیسیون به‌همراه کنگره، قوه مجریه، مراکز فکری و دانشگاهی و سازمان‌های غیردولتی در این زمینه فعالیت دارند. با وجود این، نتایج نظرسنجی‌های متفاوت نشان می‌دهد توانمندی این کشور در این زمینه، پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و به‌دنبال افزایش موج آمریکاستیزی در اروپا، آمریکای لاتین و جهان اسلام کاهش چشم‌گیری داشته است. سیاست‌های نادرست این کشور مهم‌ترین عامل این

مساله بوده که به نوبه خود سبب افول جذابیت فرهنگی، ارزشی و سیاسی آن برای اکثر کشورهای جهان شده است.^{۵۱} علاوه بر این، اگرچه جورج دبلیو بوش با حمایت از دموکراسی در خاورمیانه و ارایه کمک‌های مالی برای مقابله با ایدز در آفریقا ادعا می‌نمود که به این مقوله توجه خاصی دارد، اما واقعیت امر آن است که حمله وی به عراق و ترویج دموکراسی بدون در نظر گرفتن زمینه‌های فرهنگی در کشورهای خاورمیانه، همگی نشان از عدم درک صحیح وی از این مفهوم داشت. بنابراین، تاکید بر ارزش‌هایی همانند آزادی، دموکراسی و جامعه مدنی نتوانست جاذبه‌ای برای فرهنگ آمریکایی در میان مسلمانان خاورمیانه ایجاد نماید و حتی در پایان دوران ریاست جمهوری وی، دیدگاه‌های منفی نسبت به این کشور افزایش یافت.^{۵۲} ناتوانی در زمینه اطلاعات زمینه‌ای، اعمال سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه، درک نادرست از مفهوم قدرت در جهان سیاست، جنگ پیشدستانه علیه تروریسم و تشویق اجباری دموکراسی در جهان عرب بدون توجه به پیش‌شرط‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی از دیگر عوامل این مساله هستند.^{۵۳}

ارزیابی‌های متفاوت از هژمونی و قدرت نرم آمریکا

امانوئل والرشتاین، سابقه هژمونی آمریکا را به سال ۱۸۷۳؛ یعنی زمانی که بحران اقتصادی جهان را فراگرفته بود، مرتبط می‌داند. به اعتقاد وی، از این پس آمریکا توانست با کنترل بزرگ‌ترین بازارهای جهانی، دستیابی به ثبات سیاسی و مقابله با حریفان ایدئولوژیک خود نظیر آلمان نازی از طریق صنعت رسانه‌ای و فرهنگی، هژمونی خود بر نظام بین‌الملل را حفظ نماید. پایان جنگ جهانی دوم که منجر به بحران اقتصادی بزرگ برای کشورهای اروپایی شد، دوباره موقعیت این کشور را به‌علت رشد اقتصادی و دور بودن از میدان نبرد تثبیت نمود.^{۵۴}

در این دوران، آمریکا توانست در قالب طرح مارشال و صادرات کالاهای اساسی و صنعتی به اروپا و ژاپن، نفوذ خود را بر آنها نیز گسترش دهد. همچنین با حاکم شدن رژیم مالی دلار و نهادهای بین‌المللی همانند سازمان ملل متحد که به نوعی انتقال‌دهنده ارزش‌های لیبرالیستی و سرمایه‌داری آمریکایی بودند، سنگ بنای بازسازی تمدن فرامردن سیستم جهانی بر اساس رویه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این کشور گذاشته شد.^{۵۵} سازمان ملل متحد

بارزترین نمونه در این زمینه است؛ زیرا ایالات متحده با نفوذ بسیار زیادی که در زمینه تهیه منشور، ساختار و نهادهای آن اعمال نمود، تاکنون توانسته است این سازمان را مطابق با اهداف خود رهبری نماید.^{۵۶} همچنین، بر طبق تعریفی که از هژمونی و قدرت نرم از منظر سازه‌انگاران رایج شد، این کشور توانست از طریق رژیم‌های مالی جهانی همانند سیستم برتون وودز و اقتصاد لیبرالیستی به موقعیتی مسلط بر سیستم اقتصاد جهانی دست یابد.^{۵۷}

البته، به‌رغم تسلط نظام ارزشی و هنجاری مورد نظر این کشور بر سیستم بین‌المللی، رقابت فرهنگی، سیاسی و نظامی با بلوک کمونیستی، جنگ ویتنام و بحران نفتی اپک در دهه ۱۹۷۰ که موجب اتحاد آمریکا با کشورهای گوناگون گردید، تا حد بسیار زیادی هژمونی این کشور را دچار افول نمود. بر همین اساس، برای جبران این بحران، توجه به دیپلماسی عمومی به‌وسیله «آژانس اطلاعاتی ایالات متحده» افزایش یافت.^{۵۸} سازمان مذکور از طریق راه‌کارهای گوناگون کوشید با بازسازی هژمونی این کشور بر سیستم جهانی، ارزش‌ها و هنجارهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی آن را گسترش دهد.^{۵۹} البته، در دهه ۱۹۷۰ با تغییر شیوه تولید جهانی و ورود نیروهای جدید اجتماعی به سیستم جهان سرمایه‌داری، ساختار نظام بین‌الملل نیز تحولاتی اساسی را تجربه نمود. این تغییرات که با افول قدرت بازیگران دولتی و افزایش اهمیت نهادها، رژیم‌ها و ائتلاف‌های چندجانبه همراه بود، زمینه‌های تبدیل موازنه قوای تک‌قطبی به سیستم چندقطبی که بازیگران و دولت‌های گوناگون در آن تلاش می‌نمودند بر سیستم جهانی نفوذ نمایند را فراهم آورد.^{۶۰}

پایان یافتن جنگ سرد روند تغییرات مذکور را تسریع نمود و سبب پراکندگی ساختار قدرت شد. بر همین اساس، نظریه‌پردازانی همانند ساموئل هانتینگتون از شکل‌گیری سیستم بین‌المللی تک-چندقطبی سخن گفتند که در آن آمریکا در نقش ابرقدرت به‌همراه چند قدرت اصلی حضور داشتند.^{۶۱} همین عوامل سبب شد گروهی از اندیشمندان واقع‌گرا، مباحثی را در مورد افول قدرت سخت آمریکا مطرح نمایند. البته، این مساله به‌معنای از دست رفتن کامل هژمونی این آمریکا بر سیستم جهانی نیست؛ زیرا همان‌گونه که اشاره شد، توانمندی‌های مادی تنها مؤلفه سازنده موقعیت برتر این کشور نمی‌باشد، بلکه عوامل غیرمادی که خود را در چهره نرم قدرت نمایان می‌سازند نیز در این زمینه بسیار مؤثر هستند. بر همین اساس، والرشتاین با اشاره به

موقعیت برتر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی این کشور بر سیستم جهانی، به‌صراحت با افول هژمونی آن مخالفت می‌نماید. با وجود این، گروهی دیگر معتقدند که جنگ ویتنام مداخله در بحران بالکان (دهه ۱۹۹۰) و سومالی (۱۹۹۳)، حمله به عراق و افغانستان همگی نشانه‌ای برای افول نفوذ و هژمونی نظامی آمریکا می‌باشند.^{۶۲} همین عوامل که با افزایش موج آمریکاستیزی در مناطق مختلف جهان همراه شد، زمینه کاهش نفوذ سیاسی (قدرت نرم) و جذابیت این کشور را فراهم آورد. به اعتقاد والرشتاین، تضاد ایدئولوژیکی با بلوک شرق در دوران جنگ سرد تا حد بسیار زیادی به راهبردها و اقدامات مداخله‌جویانه آمریکا مشروعیت می‌بخشید. اما فروپاشی شوروی نه‌تنها این کشور را با بحران معنا روبه‌رو نمود، بلکه چالشی اساسی را برای هژمونی و مشروعیت آن پدید آورد.^{۶۳} با این حال، وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر سبب شد سیاست‌مداران آمریکایی با تعریف جهان اسلام به‌عنوان دگراامنیتی خود با این مشکل مقابله نمایند. به اعتقاد نای، از این پس ماهیت تهدیدات امنیتی آمریکا تغییر و ابعادی غیرمادی و نامتقارن یافت. همین عامل سبب تحول جنگ‌های متعارف نظامی به جنگ‌های نامتقارن گردید که در آن حریف بدون پذیرفتن هیچ مسئولیتی در قبال اعمال خود یا حضور آشکار نظامی در فضای نبرد به منافع امنیتی آمریکا ضربات جبران‌ناپذیری را وارد می‌سازد.^{۶۴} به‌دنبال افزایش تهدیدات نامتقارن و ناتوانی هرچه بیشتر آمریکا برای مقابله با آنها به‌خصوص در عراق و افغانستان، مشروعیت و هژمونی جهانی این کشور نیز با چالشی اساسی روبه‌رو شد.

در واقع، اهداف متناقض نظامی، یک‌جانبه‌گرایی روبه‌گسترش، عدم پذیرش قطعنامه‌های سازمان ملل متحد در مورد جنایت‌های جنگی و همکاری اجباری متحدان منطقه‌ای، از مهم‌ترین عواملی هستند که پس از ۱۱ سپتامبر سبب افول هژمونی و قدرت نرم آمریکا شدند. همین مساله سبب افزایش اقدامات گروه‌های تروریستی در خاورمیانه و دیگر نقاط جهان گردید. در همین رابطه، هانتینگتون نیز به عوامل مختلفی همانند: افزایش فشار بر دولت‌های مختلف برای پذیرش ارزش‌ها و هنجارهای آمریکایی، جلوگیری و کنترل توانمندی‌های نظامی دیگر ملت‌ها، تقویت قوانین و تبلیغ ارزش‌های سرمایه‌دارانه، تحمیل تحریم‌ها، تشویق لیبرالیسم اقتصادی هم‌زمان با تلاش برای تسلط بر نهادهای مالی بین‌المللی، مداخله در حاکمیت کشورهای نظیر

ایران، عراق، بالکان، سومالی و فلسطین، تحمیل سیاست‌های اقتصادی تحت عنوان برنامه تعدیل ساختاری، گسترش مداخلات نظامی و نام‌گذاری دولت‌ها به محور شرارت اشاره می‌کند.^{۶۵}

هم‌داستان با نظریه‌پردازانی که معتقد به افول قدرت نرم آمریکا می‌باشند، گروه دیگری که وابسته به مکتب رکود هستند نیز معتقدند با سکونی که در نظام بین‌الملل رخ داده و منجر به تغییر ماهیت سیستم جهانی و نوع تعامل دولت‌ها با یکدیگر شده، بسیاری از مؤلفه‌های قدرت سخت و نرم این کشور با چالش روبه‌رو شده است؛ برای مثال، نای بیان می‌کند جهان امروزه در حال تجربه هژمونی نظامی آمریکا به‌همراه سیستم چندقطبی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به‌رهبری این کشور در کنار چین، اتحادیه اروپا، ژاپن و هند می‌باشد.^{۶۶} همین مساله نشان از پیچیدگی مفهوم قدرت نرم و ایجاد رکود در هژمونی این کشور دارد؛ زیرا اگرچه آمریکا در زمینه قدرت سخت همچنان موقعیت برتر خود را حفظ نموده، در دیگر مؤلفه‌های قدرت نرم دچار افول و رکود شده است. علاوه بر این، شکل‌گیری نظام چندقطبی در سیستم جهانی آشفتنگی‌های مفهومی قدرت نرم و رکود هژمونی آمریکا را تشدید نموده است. به اعتقاد رابرت کیوهان، قدرتی که دارای هژمونی کامل است، با کنترلی که بر نهادهای کلیدی اعمال نموده و با سلطه‌ای که بر سیستم جهانی دارد، دیگر نیازی به رژیم‌های بین‌المللی یا تعاملات چندجانبه نمی‌بیند.^{۶۷}

در مقابل، برخی از اندیشمندان اعتقاد به افزایش قدرت هژمونیک این کشور در همه زمینه‌های نظامی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی دارند. حفظ برتری نظامی، رهبری نظام اقتصاد جهانی، خلاقیت بسیار بالای تولیدی به‌همراه کیفیت بالای دانش، کنترل نهادهای مالی جهانی همانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، قدرت زیاد در زمینه فن‌آوری‌های اطلاعاتی و رسانه‌ای، انحصار شرکت‌های بزرگ ارتباطی همانند گوگل و مایکروسافت، برتری در زمینه صنعت فرهنگی همانند صدور فیلم، پذیرش دانشجویان و جذب مهاجران بسیار زیاد از جمله دلایلی است که در این زمینه به آنها اشاره می‌شود.^{۶۸}

در همین راستا، نای بیان می‌کند: «در دنیای کنونی زمینه‌های قدرت از سه سطح اصلی یعنی قدرت نظامی، اقتصادی و روابط فراملی تشکیل شده است. در سطح اول آمریکا ابرقدرت محسوب و به همین دلیل جهان در این عرصه تک‌قطبی محسوب می‌گردد.»^{۶۹}

همچنین به تعبیر اکثر کارشناسان، اگرچه ویژگی اصلی روابط بین‌الملل در قرن ۲۱ چرخش به سمت نظام بی‌قطبی بوده است، کشور مذکور همچنان بزرگترین قدرت نظامی را دارد، به‌گونه‌ای که بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار در سال صرف این امور نموده و دارای قوی‌ترین نیروهای زمینی، هوایی و دریایی در سطح جهان است.^{۷۰} در عرصه اقتصادی نیز اگرچه جهان در حال حرکت به سمت نظام چندقطبی است، این کشور با دارا بودن منابع اقتصادی در حدود ۱۴ تریلیون دلار، بزرگ‌ترین قدرت جهانی محسوب می‌شود.^{۷۱}

با وجودی که در سطح سوم، قدرت به‌طور نامنظمی بین بازیگران دولتی و غیردولتی تقسیم شده، اما بنابر دلایلی این کشور همچنان دارای برتری جهانی می‌باشد. این دلایل عبارتند از:

- دارا بودن منبع مهمی از فرهنگ (از طریق فیلم‌ها و تلویزیون)، اطلاعات و نوآوری؛
- عدم وجود رقیب جدی از جنس قدرت‌های بزرگ برای به چالش کشیدن قدرت آن، به‌رغم گسترش آمریکاستیزی؛

- وابستگی قدرت‌های مهم برای رفاه اقتصادی و ثبات سیاسی خود به نظام بین‌المللی؛
- ایفای نقش رهبری به‌وسیله این کشور در جریان‌های فرامرزی کالاها، خدمات، مردم، انرژی، سرمایه و فن‌آوری؛ و

- افزایش هم‌گرایی در جهان مدرن.^{۷۲}

علاوه بر این، اگرچه امروزه از رقابت کشورها، نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی همانند چین، هند، روسیه و اتحادیه اروپا سخن به میان می‌آید، واقعیت امر آن است که آنها توانمندی رقابت واقعی با این کشور را ندارند.^{۷۳} برای مثال کشوری همانند چین اگرچه توانسته است از نظر اقتصادی پیشرفت چشم‌گیری داشته باشد، بیشتر این ثروت ضرورتاً جذب جمعیت آن (که اکثر آنها هنوز در فقر هستند) و نه توسعه نظامی یا دستاوردهای خارجی خواهد شد. همچنین، حفظ ثبات سیاسی در زمان چنین رشد پویا ولی نابرابری آسان نخواهد بود. هندوستان نیز با همان چالش‌های جمعیتی مواجه بوده و از بوروکراسی گسترده و زیرساخت‌های اندک برخوردار است. تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا هم‌اکنون بیشتر از ایالات متحده است، ولی این اتحادیه در شکلی متحد و به‌صورت یک دولت-ملت عمل نمی‌کند و قادر یا متمایل به اقدام همچون

قدرت‌های بزرگ تاریخی نمی‌باشد. ژاپن نیز جمعیت رو به کاهش و میان‌سالی داشته و فاقد فرهنگ سیاسی برای ایفای نقش یک قدرت بزرگ است. در این میان شاید روسیه بیش از بقیه تمایل به چنین چیزی داشته باشد، ولی هنوز از اقتصاد ناسالمی برخوردار بوده و با مشکل کاهش جمعیت و چالش‌های داخلی مواجه است.^{۷۴}

البته، باید به این نکته توجه داشت که در جهان امروز قدرت نظامی به‌تنهایی نمی‌تواند پاسخ‌گوی تهدیدها و عامل افزایش اعتبار یک کشور گردد؛ برای مثال، اگرچه آمریکا در عرصه هوا، دریا، زمین و فضا دارای برتری جهانی است، برای کنترل مردم محلی و بومی از توانمندی‌های لازم برخوردار نیست. علاوه بر این، تاکید صرف بر قدرت نظامی در جهانی که ابعاد قدرت در آن متحول شده است، نمی‌تواند عامل موفقیت یک کشور تلقی شود. همچنین، یازده سپتامبر نشان داد که چگونه یک سرمایه‌گذاری کوچک از سوی تروریست‌ها می‌تواند سطوح بسیار بالایی از خسارت‌های انسانی و فیزیکی را به‌همراه داشته باشد. اکثر تسلیحات گران‌مدرن در درگیری‌های نامتقارن جدید که در آن میدان‌های سنتی نبرد جای خود را به مناطق نبرد شهری داده‌اند، سودمند نیستند. در چنین محیط‌هایی، شمار کمی از نیروهای آموزش‌دیده و برخوردار از تسلیحات بهتر ایالات متحده، بیشتر از شمار زیادی از سربازان نه‌چندان مسلح می‌توانند کارایی داشته باشند.^{۷۵} با وجود این، به اعتقاد اکثر کارشناسان اگرچه آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و به‌دلیل بحران مالی با محدودیت‌هایی در منابع قدرت خود روبه‌رو شد، همچنان تنها ابرقدرت جهانی باقی مانده و تغییرات در ساختار سیاسی و اقتصادی آن چندان سبب ایجاد تغییرات بنیادی در پایه‌های قدرت سخت و نرمش نگردیده است.

البته، واقعیت‌های داخلی و نگرش منفی جهانیان به‌خصوص مسلمانان نسبت به سیاست‌های این کشور، همه نشان از شکل گرفتن چالش‌های اساسی برای قدرت نرم آن دارد. در ادامه به بررسی این عوامل خواهیم پرداخت.

چالش‌های قدرت نرم آمریکا

امروزه با تغییر زمینه‌ها، مفهوم و ابزار قدرت در دنیای جهانی‌شده، برای درک بهتر قدرت نرم

کشوری همانند آمریکا باید به نقاط ضعف و قوت آن توجه نمود. بر همین اساس، می‌توان این کشور را به‌عنوان ابرقدرتی تنها نامید؛ زیرا دارای امپراتوری یا هژمونی نبوده و اگرچه توانمندی کسب نفوذ در کشورهای مختلف را دارد، قادر به کنترل آنها نیست. البته، اگرچه با پایان پذیرفتن جنگ سرد مباحثی راجع به ابرقدرتی آمریکا مطرح گردید، با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، حمله به عراق و افغانستان، گسترش موج آمریکاستیزی در خاورمیانه و بحران در نظام اقتصادی زمزمه‌های افول قدرت این کشور در مجامع علمی جهان آغاز شد. به‌رغم این مساله، برخی از کارشناسان همچنان اعتقاد دارند، در منابع قدرت نرم و سخت این کشور تغییرات بنیادی رخ نداده است. به اعتقاد آنها، رشد باثبات اقتصادی، پیشرفت علم و فن‌آوری، قدرت بالای نظامی، نفوذ سیاسی و جاذبه فرهنگی همچنان این کشور را بر تخت قدرت جهانی نگه داشته است.

به‌رغم این دیدگاه‌ها، مشکلات اقتصادی و اجتماعی خرد و کلانی که در سطح داخلی و خارجی گریبان این کشور را گرفته، همه نشان از افول قدرت جهانی‌اش دارد. بحران در نظام سرمایه‌داری، بالا بودن آمار فقر، مشکلات اجتماعی و خانوادگی، رشد جنبش‌های اجتماعی جدید همانند وال‌استریت و گسترش موج آمریکاستیزی در خاورمیانه، همگی به‌خوبی بیانگر این مساله می‌باشند. با وجود این، کارشناسان بر این باورند که آمریکا همچنان تلاش دارد در رقابت با قدرت‌های بزرگ جهانی و رقبای خود، به‌خصوص چین همچنان خود را سرپا نگه دارد. فرید زکریا نیز معتقد است که بازار خوبی برای قدرت نرم آمریکا وجود دارد. وی به‌نقل از اندیشمندان سنگاپوری عنوان می‌دارد که هیچ ملتی در آسیا تمایل ندارد در جهان تحت سلطه چین زندگی نماید.^{۷۶} اندیشمندان دیگری نظیر نای که به تحلیل سیاست خارجی این کشور پرداخته‌اند نیز عنوان می‌دارند، ارتقای قدرت نرم آن در چند دهه گذشته با موفقیت دیپلماسی عمومی و چندجانبه‌اش ارتباط عمیق دارد.^{۷۷}

البته، در این نظریه جای شک و تردید وجود دارد. به اعتقاد جان مرشایمر، با حاکم بودن منطق خودیاری، آنارشی و رقابت بر نظام بین‌الملل، قدرت‌های بزرگی همانند آمریکا دلیلی برای پیش گرفتن دیپلماسی چندجانبه یا هماهنگ نمودن خود با منافع ملل دیگر ندیده و برای حفظ امنیت و تامین اهداف سیاست خارجی خود به‌صورت خودخواهانه رفتار می‌نمایند.^{۷۸} به‌خصوص

اینکه سیاستمداران آمریکایی معتقدند با پیش گرفتن راه کارهای چندجانبه نمی‌توانند به هژمونی جهانی دست یابند. در همین رابطه استیون والت بر آن است که این کشور یک قدرت حافظ وضع موجود نیست، بلکه یک بازیگر بزرگ است که می‌کوشد با افزایش نفوذ، مقابله با حریفان بالقوه و برخورد با تهدیدهای امنیتی به برتری دست یابد.^{۷۹}

بنابراین، می‌توان گفت رفتار این کشور در قالب نهادهای بین‌المللی یا پیش گرفتن سیاست خارجی چندجانبه تنها افسانه‌ای بیش نیست. حتی اگر این کشور در قالب نهادهای بین‌المللی یا امنیتی جهانی و منطقه‌ای نیز عمل نماید، تنها به دنبال تحکیم قدرت خود می‌باشد. برای مثال، اگرچه برخی از اندیشمندان می‌کوشند طرح مارشال را در قالب قدرت نرم تحلیل نمایند، واقعیت آن است که آمریکا تنها با هدف تحکیم قدرت خود در کشورهای اروپای غربی در برابر بلوک شرق به این اقدامات دست زد.^{۸۰} همچنین، سیاستمداران آمریکایی هیچ‌گاه منافع ملی خود را محدود به این نهادها ننموده و معتقد بودند که مهم‌ترین اولویت سیاست خارجی باید کسب نفوذ در سراسر جهان باشد. بحران موشکی کوبا، کانال سوئز و جنگ ویتنام همگی از پیامدهای این‌گونه سیاست‌ها در دوران جنگ سرد بود. علاوه بر این، اگرچه مقامات سیاسی این کشور ادعا نمودند که در جریان مداخله در بوسنی در ۱۹۹۵ و بحران کوزوو در ۱۹۹۹ سیاست چندجانبه‌ای را در پیش گرفتند، در عمل چیزی بیش از اجرای سیاست‌های یک‌جانبه توسط آنها مشاهده نشد؛ زیرا متحدان اروپایی این کشور با مداخله در بوسنی و کوزوو مخالف بودند، اما توان مقابله با آن را نداشتند.^{۸۱} همین مسائل سبب شده است برخی از کارشناسان عنوان نمایند در جهان امروز، چین از قدرت نرمی فراتر از آمریکا بهره می‌برد.^{۸۲}

علاوه بر موارد مذکور که همگی به‌نوعی بر افول قدرت نرم این کشور تاثیر مهمی داشته، وجود مجموعه‌ای از مشکلات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیز نقش قابل توجهی را در این زمینه ایفا نموده است که در ادامه به بررسی آنها خواهیم پرداخت. این عوامل عبارتند از:

الف. کاهش توانمندی صنعتی و قدرت رقابت تولیدی

این مساله یکی از مهم‌ترین مشکلاتی است که در دهه‌های اخیر ایالات متحده را درگیر خود

کرده است. با توجه به گستردگی و قدرت اقتصادی این کشور، کاهش توانمندی تولیدی می‌تواند موقعیت برجسته و برتر آن را در این بخش با چالش اساسی روبه‌رو نماید؛ برای مثال، در زمینه صنعت حمل‌ونقل غیرنظامی، میزان رشد صنایع تولیدی ایرباس و بوئینگ طی ده سال گذشته از ۷/۳ درصد به ۵/۵ درصد در سال رسیده است. همچنین در زمینه صنعت خودروسازی، محصولات ژاپن، اروپا و کره جنوبی گوی سبقت را از محصولات آمریکایی ربوده‌اند.^{۸۳}

ب. کاهش قدرت صنایع مالی و خدماتی

آمریکا در زمینه صنعت مالی نیز با مشکلات اساسی روبه‌رو است. این کشور در حال حاضر دارای ساختار پسا صنعتی بوده و بخش مهمی از آن را بخش خدمات تشکیل می‌دهد که هم‌اکنون با مشکلاتی نظیر گسترش بی‌رویه، منفعت‌محوری بیش‌از اندازه، نظارت اندک و عدم موفقیت اقتصادی روبه‌رو است. این عوامل سبب کاهش کیفیت بخش خدمات و به تبع آن افول جذابیت سیاست‌های داخلی این کشور شده است.^{۸۴}

ج. توزیع ناعادلانه درآمد و ثروت و فقدان توسعه پایدار

توزیع ناعادلانه درآمد بین بخش‌های مختلف این کشور که توانسته است توسعه پایدار آن را با مشکلات جدی روبه‌رو نماید، عامل مهم دیگری در این زمینه است. طبق آمارهایی که از ۳۰ سال گذشته از بخش اقتصادی جامعه آمریکا به‌دست آمده، از ۱۹۸۰ تاکنون درآمد واقعی کارگران و طبقه متوسط تغییر چشم‌گیری نداشته است. همچنین، به‌رغم رشد اقتصادی بسیار زیاد در سال‌های گذشته، تنها بخش معدودی از جامعه از درآمدهای بالا بهره‌مندند که همین عامل سبب رشد نامتوازن بین بخش‌های مختلف جامعه شده است. رشد نامتوازن اجتماعی بین بخش‌های فقیر و ثروتمند به‌همراه توزیع ناعادلانه درآمد می‌تواند در بلندمدت بر رشد و توسعه پایدار این کشور تأثیرات جدی برجای گذارد. علاوه بر این، چنین مشکلاتی برای سیستم سرمایه‌داری آمریکایی که بر مبنای مصرف انبوه توده مردم ساختار بندی شده نیز می‌تواند پیامدهای منفی داشته باشد.^{۸۵}

د. کاهش نفوذ در نهادهای مالی بین‌المللی

به دنبال بحران اقتصاد جهانی، ایجاد چالش برای مشروعیت اقتصاد بازار آزاد و مدل سرمایه‌داری لیبرال دموکراسی، نقش چین در نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی یا گروه بیست افزایش یافته و در مقابل از قدرت نفوذ این کشور در نهادهای مذکور کاسته شده است. علاوه بر این، شکل‌گیری نهادهای منطقه‌ای و بین‌المللی جدیدی همانند سازمان همکاری شانگهای که همگی نشان از حرکت جهان به سوی نظام چندقطبی دارد نیز عامل دیگری در این زمینه محسوب می‌شود.^{۸۶}

ه. افزایش قیمت جهانی نفت

این مساله سبب شکل گرفتن محور جدید کشورهای صادرکننده و واردکننده نفت به رهبری چین و روسیه، کاهش ارزش جهانی دلار و عدم کارایی نهادهای مالی بین‌المللی همانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برای حل بحران‌های اقتصادی کشورهای جنوب شده است.^{۸۷}

و. کاهش کیفیت جمعیت

رشد جمعیت اگرچه به‌طور مستقیم بر رشد اقتصادی یک کشور تاثیر نمی‌گذارد، در صورت بالا بودن کیفیت آن می‌تواند پیامدهای مثبت بسیار زیادی در این زمینه برجای گذارد. آمریکا اگرچه یکی از تنها کشورهای توسعه‌یافته جهان است که از رشد بالای جمعیت برخوردار می‌باشد، از آنجایی که این مساله از کیفیت لازم برخوردار نیست، نتوانسته است تاثیر مثبتی برای این کشور به‌همراه داشته باشد؛ زیرا این رشد معمولاً به‌واسطه مهاجرت صورت می‌پذیرد. کیفیت پایین آموزش، عدم آشنایی به زبان انگلیسی، درآمد اندک، فقر بالا و وجود مشکلات فرهنگی و خانوادگی این گروه‌ها همگی نشان از پایین بودن کیفیت رشد جمعیت این کشور دارد.^{۸۸}

ز. جنبش‌های اجتماعی جدید

بر اثر فعالیت جنبش‌های اجتماعی جدید که از دهه ۱۹۶۰ تحت عناوینی همچون

جنبش‌های ضدجنگ، حامی حقوق بشر و آزادی جنسیتی شکل گرفتند، مشکلات فرهنگی و اجتماعی بسیار زیادی برای این کشور به‌وجود آمده است. این جنبش‌ها در بلندمدت با به‌چالش کشیدن نمادهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آمریکا، می‌توانند بر منابع قدرت نرم این کشور ضربات جبران‌ناپذیری وارد نمایند.^{۸۹} در این رابطه می‌توان به جنبش وال استریت اشاره نمود که در اعتراض به نمادهای سرمایه‌داری آمریکایی شکل گرفت. این جنبش که از وضعیت نفوذ و تاثیر پول بر نمایندگان آمریکا، طمع شرکت‌های خصوصی و ثروتمندان، فساد دولتی، کمک مالی دولت به مؤسسات بزرگ وال استریت، انحصارگرایی اقتصادی، نقض آزادی بیان، زیرسلطه‌بودن رسانه‌ها، بیکاری، مصادره املاک، نابرابری فزاینده دستمزدها، تبعیض نژادی و جنسیتی، نادیده گرفتن حقوق زندانیان، کشتار و شکنجه غیرنظامیان بی‌گناه در خارج از کشور، تولید تسلیحات کشتار جمعی، محیط‌زیست روبه زوال، تداوم وابستگی به نفت، وضعیت کارگران، شیوه‌های اعطای وام بانک جهانی و بدهی دانشجویان ناراضی است، نشان‌دهنده قدرت رو به افول این کشور در زمینه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است.

ح. افزایش نفوذ وزارت دفاع بر دستگاه دیپلماسی عمومی

تلاش پنتاگون برای تسلط بر دستگاه دیپلماسی عمومی به‌منظور کسب نفوذ راهبردی و کنترل افکار، تمایلات و عقاید مخاطبان خارجی در دهه‌های اخیر افزایش یافته است. این مساله سبب سوق یافتن اهداف دیپلماسی عمومی این کشور به سمت تبلیغات سیاسی و عملیات روانی شده است.

ط. عدم هماهنگی سازوکارهای قدرت نرم

عدم هماهنگی دستگاه دیپلماسی عمومی، برنامه‌های رسانه‌ای، فرهنگی، اقتصادی و نظامی با راهبرد امنیت ملی، سبب ایجاد ناهماهنگی در سازوکارهای قدرت نرم آمریکا شده است. علاوه بر این، اگرچه این کشور سالانه حدود یک میلیارد دلار برای دیپلماسی عمومی و پخش برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی هزینه می‌نماید، بودجه دفاعی آن سالانه در حدود ۴۰۰ میلیارد

دلار می‌باشد. بر همین اساس، می‌توان گفت تنها دو درصد از سهم بودجه نظامی خود را به قدرت نرم اختصاص داده است.^{۹۰}

ی. چالش مدل‌های لیبرال دموکراسی برای توسعه سیاسی و اقتصادی

در همین رابطه شورای اطلاعات ملی^(۱) آمریکا در گزارش روندهای جهانی ۲۰۲۵ خود عنوان نموده است، تا این سال مدل لیبرال دموکراسی توسعه سیاسی و اقتصادی با چالش دولت‌های اقتدارگرا مواجه خواهد بود.^{۹۱} بنابراین، برخلاف دیدگاه حاکم در حلقه سیاست‌گذاران آمریکا که تصور می‌نمایند مدل توسعه سیاسی و اقتصادی آنها همچنان از جذابیت جهانی برخوردار است، افزایش محبوبیت پیشرفت اقتصادی چین می‌تواند نقش بسیار مهمی در افول قدرت نرم این کشور داشته باشد.

ک. افول مشروعیت مدل سیاسی و حکومتی لیبرال دموکراسی

برخی از نظریه‌پردازان و کارشناسان با تمرکز بر ماهیت سیاسی حکومت آمریکا، آن را منبع بسیار مهمی برای ایجاد جاذبه و قدرت نرم این کشور تلقی می‌نمایند. در همین رابطه، جان ایکنبری و چارلز کوپچان این مساله را به‌عنوان عامل افزایش مشروعیت و جذب دیگر ملل به سیاست‌های این کشور دانسته‌اند.^{۹۲} آنها همچنین به تفاوت ماهیت سیاست بین دولت‌های دموکراتیک و غیردموکراتیک اعتقاد دارند؛ زیرا دولت‌های دموکراتیک با همکاری متقابل یک جامعه امنیتی متکثر را تشکیل داده و امور بین‌المللی را بر اساس ارزش‌ها، منافع و احترام متقابل به پیش می‌برند. این دو اندیشمند در این رابطه به سیاست خارجی وودرو ویلسون اشاره می‌نمایند.^{۹۳} البته، چنین دیدگاهی بر مبنای دلایل غیرمستحکمی بیان شده است؛ زیرا شواهد بین‌المللی نشان داده دولت‌های دموکراتیک همیشه با یکدیگر بر مبنای اصول و هنجارهای مشترک رفتار نموده‌اند.^{۹۴} علاوه بر این، دموکراتیک بودن حکومت آمریکا نمی‌تواند

1. National Intelligence Council

منبع بسیار مهمی برای قدرت نرم این کشور باشد؛ زیرا بسیاری از دولت‌های جهان با سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه و هژمونی این کشور مخالف بوده و در برابر آن مقاومت می‌نمایند.^{۹۵} همچنین به دو نکته دیگر در این رابطه می‌توان اشاره نمود. مساله اول اینکه دموکراسی یک مفهوم ذهنی است و خود دارای معانی متفاوتی می‌باشد. بنابراین تکیه بر آن به‌عنوان یکی از منابع قدرت نرم سبب ایجاد ابهام می‌گردد.^{۹۶} نکته دوم اینکه به‌رغم تئوری‌هایی همانند صلح دموکراتیک، شواهد نشان داده است دولت‌های دموکراتیک تنش‌ها، رقابت‌ها و جنگ‌های بسیار زیادی با یکدیگر در طول تاریخ روابط بین‌الملل داشته‌اند. در واقع، می‌توان گفت زمانی که پای منافع مهم ملی و ژئوپلیتیکی در صحنه جهانی مطرح باشد، سیاست واقع‌گرایانه، تعیین‌کننده نوع رفتار قدرت‌های بزرگ است، نه نوع رژیم و ماهیت حکومت.^{۹۷} همچنین، به‌رغم تئوری‌های لیبرالیستی، حکومت‌های دموکراتیک در بیشتر مواقع برای حل بحران‌های موجود، یکدیگر را به کاربرد نیروی نظامی تهدید نموده‌اند. بر همین مبناست که آمریکا در عرصه سیاست جهان تاکنون برای کسب منافع امنیت ملی و افزایش قدرت خود این‌گونه عمل نموده است و دلیلی دال بر رفتار بین‌المللی آن به‌عنوان یک حکومت دموکراتیک وجود ندارد. همین مساله سبب کاهش قدرت نرم این کشور در میان کشورهای جهان شده است. به‌خصوص، اختلاف بوش پسر و باراک اوباما با دولت‌های مهم اروپایی همانند فرانسه و آلمان در زمینه موضوعاتی چون ماهیت و آینده ماموریت‌های ناتو، سپر دفاع موشکی و نوع تعامل با روسیه، همگی نشان از کاهش جاذبه سیاست‌های این کشور در میان متحدان اروپایی‌اش دارد. در میان کشورهای اروپای شرقی نیز، ترس از روسیه و عدم اطمینان به ضمانت‌های امنیتی آمریکا، عامل بسیار مهمی برای افول جایگاه این کشور بوده است.

ل. معضلات و مشکلات خانوادگی گسترده

آمریکا در حال حاضر از معضلات و مشکلات خانوادگی گسترده در اشکال متفاوت رنج می‌برد. فقر، بیکاری، گرسنگی، تبعیض نژادی، نابرابری جنسیتی، جرم و جنایت و مصرف مواد مخدر از مشکلات اجتماعی بارز در این کشور هستند که بر ساختار خانوادگی و نابسامانی آن و به‌تبع بر قدرت نرم این کشور تاثیر بسیار مهمی دارد.

م. دگرسازی هویتی

جامعه آمریکا همواره هویت خود را در تقابل با یک «دیگر» متخاصم تعریف می‌کند. برای مثال آلمان‌های جنگ‌طلب، شوروی‌ها و اخیراً مسلمانان و اعراب گروه‌هایی بودند که هویت منفی آمریکایی‌ها با آنها تعریف می‌شود. نتیجه چنین جامعه‌ای پس از چهار قرن آن است که سیستم ارزشی نامتوازن و خودویرانگری ایجاد شده است که نظام سیاسی آن اجازه ورود هوای تازه را نداده و صداهای مخالف را خاموش می‌کند. به‌طور مسلم چنین هویت‌سازی منفی سبب کاهش جذابیت فرهنگ آمریکا و افول قدرت نرم این کشور شده است.

نتیجه‌گیری

در دهه‌های اخیر، ارتقای قدرت نرم به کانونی‌ترین نقطه تفکر راهبردی کشورهای مختلف جهان به‌خصوص آمریکا تبدیل و بسیاری از اصول سیاست خارجی این کشور در همین راستا تدوین شده است. البته، ایالات متحده در این مسیر از محدودیت‌های بسیار زیادی برخوردار می‌باشد. برای مثال سهم این کشور از واردات جهانی زیر ۱۵ درصد است. اگرچه تولید ناخالص داخلی آن بیش از ۲۵ درصد از کل اقتصاد جهانی می‌باشد، با توجه به تفاوت واقعی میان نرخ رشد این کشور با غول‌های آسیایی و بسیاری کشورهای دیگر که شمار زیادی از آنها رشدی دو تا سه برابر رشد آن دارند، این درصد رو به افول است.^{۹۸}

بازارهای دیگری از خرید و فروش سهام نیز در حال رشد بوده و شرکت‌ها را از بازارهای ایالات متحده دور کرده است و حتی شاهد عرضه اولیه سهام^(۱) از سوی این شرکت‌ها هستیم. برای مثال، لندن در حال رقابت با نیویورک به‌عنوان مرکز مالی جهان بوده و به‌لحاظ شمار عرضه اولیه سهام از آن جلوتر است. دلار در مقابل یورو و پوند انگلیس ضعیف‌تر شده و احتمالاً ارزش نسبی آن در مقابل ارزهای آسیایی نیز کاهش خواهد یافت. هم‌اکنون دلالتان بیشتر به‌سمت ارزهایی غیر دلار می‌روند و حرکت به‌سمت فروش نفت به یورو و ارزهای دیگر شروع

1. Initial Public Offerings (IPOs)

شده است؛ اقدامی که اقتصاد این کشور را در برابر تورم و نیز بحران‌های ارزی آسیب‌پذیرتر می‌سازد.^{۹۹}

علاوه بر این، در شرایط کنونی قدرت و نفوذ ارتباط کمتری با یکدیگر دارند. درخواست ایالات متحده از دیگران برای اصلاحات گوش شنوایی ندارد، برنامه‌های کمک ایالات متحده کمتر خریدار دارد و تحریم‌های این کشور نیز به‌ندرت اجرا می‌شوند. حتی چین ثابت کرده است بیش از این کشور قابلیت اثرگذاری روی برنامه هسته‌ای کره شمالی دارد. علاوه بر این، هرچند توانایی واشنگتن برای اعمال فشار بر کشورمان به‌واسطه مشارکت چند کشور اروپای غربی در ابتدا تقویت شد، بعداً به‌واسطه خودداری چین و روسیه برای تحریم ایران تضعیف شده است. علاوه بر این، پاکستان نیز همچون ایران، کره شمالی، ونزوئلا و زیمبابوه به‌طور مکرر توانایی مقاومت خود را در برابر درخواست‌های ایالات متحده نشان داده است.^{۱۰۰}

این روند همچنین به حوزه‌های فرهنگی و اطلاعاتی نیز تسری می‌یابد. بالیوود هر سال فیلم‌های بیشتری را از هالیوود تولید می‌کند. تلویزیون‌های زیادی نیز به‌عنوان رقیبی برای تلویزیون‌های آمریکایی درآمده‌اند. وب‌سایت‌ها و بلاگ‌های دیگر کشورها نیز در عرصه خبر و تفسیر، رسانه‌های این کشور را به چالش می‌کشند. پایان نظام تک‌قطبی دلیل دیگری بر افول قدرت نرم این کشور می‌باشد. دولت‌ها توسعه می‌یابند و از توانایی بهتری در جهت ایجاد و بهره‌گیری از منابع بشری، مالی و فن‌آورانه در جهت تولید و رفاه برخوردار می‌شوند. همین توضیح برای شرکت‌ها و سازمان‌ها نیز وجود دارد. ظهور این قدرت‌های تازه را نمی‌توان متوقف کرد. بنابراین، شمار بیشتری از بازیگران منطقه‌ای و بین‌المللی که قادر به رقابت با این کشور هستند، ظهور یافته‌اند.

سیاست‌های اقتصادی نیز نقش مهمی در این زمینه داشته است. لیندون جانسون، رییس‌جمهور وقت ایالات متحده، به‌خاطر جنگ در ویتنام و هزینه‌های فزاینده داخلی مورد انتقاد شدید بود. جورج بوش نیز جنگ‌هایی پرهزینه را در افغانستان و عراق به‌راه انداخت و هزینه‌ها را تا نرخ سالانه هشت درصد افزایش داد. در نتیجه، وضعیت مالی این کشور از مازاد بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار در ۲۰۰۱ به کسری بودجه‌ای تقریباً ۲۵۰ میلیارد دلاری در ۲۰۰۷ رسید.^{۱۰۱} این امر

سبب کاهش ارزش دلار، ایجاد تورم و انباشت ثروت و قدرت در جای دیگری از جهان می‌شود. مقررات ضعیف در بازار مسکن ایالات متحده و بحران وام‌های منتج از آن نیز بر این مشکلات افزوده است. سال‌ها قبل، پال کندی تز خود را در مورد «گسترش امپریالیستی» عنوان داشت و بر مبنای آن اعلام کرد که ایالات متحده نیز همچون قدرت‌های دیگر در تاریخ نهایتاً به واسطه گسترش بیش از اندازه رو به افول خواهد گذارد. تئوری کندی زودتر در مورد اتحادیه شوروی صدق کرد، ولی ایالات متحده - به‌رغم تمامی سازوکارها و پویایی‌های اصلاحی خود- مصونیت خود در برابر چنین سرنوشتی را نشان نداده است.

۲۹

جهانی‌شدن عامل مهم دیگری در این رابطه محسوب می‌شود؛ زیرا پدیده مذکور حجم، سرعت و اهمیت جریان‌های فرامرزی از جمله مواد مخدر، ایمیل‌ها، گازهای گلخانه‌ای، کالاهای تولیدی و مردمان تا سیگنال‌های رادیو و تلویزیونی، ویروس‌ها (مجازی و واقعی) و تسلیحات را افزایش داده که دو پیامد بسیار مهم داشته است: نخست آنکه، بسیاری از جریان‌های فرامرزی خارج از کنترل دولت‌ها و بدون اطلاع آنها انجام می‌شود. در نتیجه، جهانی‌شدن نفوذ قدرت‌های مهم به‌خصوص این کشور را کاهش داده است؛ دوم اینکه، این جریان‌ها اغلب ظرفیت بازیگران غیردولتی را تقویت می‌کند، نظیر صادرکنندگان انرژی (که وابستگی شدید به انتقال نفت از کشورهای تولیدکننده را تجربه می‌کنند) و تروریست‌ها (که از اینترنت برای عضوگیری و آموزش، از سیستم بان‌کداری بین‌المللی برای انتقال منابع و از سیستم حمل‌ونقل بین‌المللی برای انتقال اعضای خود استفاده می‌کنند). بنابراین روشن است که قوی‌ترین دولت دیگر به‌معنای داشتن قدرت انحصاری نیست. هم‌اکنون انباشت و نمایش قدرت اساسی بیش از گذشته برای اشخاص و گروه‌ها آسان‌تر شده است.^{۱۰۲} بر همین مبنای اساس نظرسنجی که در ۱۳ جولای ۲۰۱۱ از ۲۲ کشور در مورد مقایسه قدرت جهانی چین و آمریکا به‌عمل آمد، ۱۵ کشور عنوان داشتند که چین به‌زودی به‌جای این کشور رهبری جهان را برعهده خواهد گرفت. این دیدگاه بیشتر در میان کشورهای اروپای غربی گسترده شده است. برای مثال ۷۲ درصد در فرانسه، ۶۷ درصد در اسپانیا، ۶۵ درصد در بریتانیا و ۶۱ درصد در آلمان به برتری چین بر آمریکا در آینده‌ای نزدیک اعتقاد داشتند.^{۱۰۳} همچنین، اکثریت مردم پاکستان، مکزیک، چین و سرزمین‌های اشغالی نیز همین

دیدگاه را عنوان داشتند. در خود ایالات متحده آمریکا نیز آمار تعداد کسانی که به برتری چین بر کشورشان اعتقاد دارند از ۳۳ درصد در ۲۰۰۹ به ۴۶ درصد در ۲۰۱۱ افزایش یافته است.^{۱۰۴} علاوه بر این، نظرسنجی‌های مختلف نشان داده‌اند که نگرش‌های منفی نسبت به ایالات متحده در بسیاری از کشورهای جهان و به‌ویژه جهان اسلام پس از ۱۱ سپتامبر و به‌خصوص پس از شکل‌گیری انقلاب‌های عربی در ۲۰۱۰ رشد زیادی داشته است؛ برای مثال، در نظرسنجی که در ۲۰۰۳ از مردم خاورمیانه صورت پذیرفت، تنها یک درصد از مردم اردن و فلسطین دید خوبی نسبت به ایالات متحده داشتند. این رقم در مورد دیگر کشورهای خاورمیانه زیر ۳۰ درصد بود.^{۱۰۵} همچنین، در بررسی تطبیقی از سوی مؤسسه نظرسنجی گالوپ در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۵ از کشورهای عربستان سعودی، اردن، مراکش، ایران، ترکیه، پاکستان و لبنان، دید نامساعد نسبت به ایالات متحده در میان مردمان این کشورها افزایش یافته است.^{۱۰۶} در نظرسنجی صورت‌گرفته توسط مؤسسه «زاگی اینترنشنال» در مارس ۲۰۰۸ از شهروندان کشورهای مصر، اردن، لبنان، مراکش، عربستان سعودی و امارات عربی متحده، ۸۳ درصد از پاسخ‌دهندگان نظری منفی نسبت به ایالات متحده داشته و ۷۰ درصد بیان کردند که هیچ اعتمادی به این کشور ندارند.^{۱۰۷}

همچنین، پس از وقوع انقلاب‌های عربی در ۲۰۱۰ نگرش منفی نسبت به سیاست‌های آمریکا در منطقه افزایش یافته است. به‌گونه‌ای که بر اساس آخرین نظرسنجی صورت‌گرفته از سوی مؤسسه پیو، بسیاری از مردم کشورهای مسلمان منطقه به‌خصوص در ترکیه، اندونزی و اردن دید منفی نسبت به سیاست‌های اوباما دارند. بر اساس نتایج این نظرسنجی ۸۵ درصد از مردم کشورهای مصر، اندونزی، لبنان، پاکستان، اردن و ترکیه از سیاست‌های آمریکا در منطقه احساس تنفر می‌نمایند.^{۱۰۸}

یک‌جانبه‌گرایی، همکاری با دولت‌های مستبد به‌رغم مطرح نمودن شعار حمایت از دموکراسی، حمایت از رژیم صهیونیستی و ترس از تهدیدهای نظامی آمریکا، از مهم‌ترین عوامل افزایش نگرش منفی در میان مردم منطقه نسبت به سیاست‌های این کشور می‌باشد.

تمام موارد مذکور نشان دهنده این نکته بسیار مهم است که افزایش یا کسب قدرت نرم

نمی‌تواند دلیلی برای ایجاد جذابیت برای این کشور باشد. البته سیاست‌مداران یا کارشناسانی نظیر نای معتقدند که این مشکل با سیاست‌هایی نظیر چندجانبه‌گرایی، ایجاد نهادهای بین‌المللی، توسعه دموکراسی، کمک به کشورهای فقیر و مقابله با تغییرات جوی و بیماری‌های مسری حل می‌شود.^{۱۰۹} با وجود این، چون موارد مذکور به مشکلات ریشه‌ای این کشورها توجهی ندارد، نمی‌تواند مفید باشد. بنابراین، به‌رغم تصور کارشناسان، نظریه‌پردازان و سیاست‌مداران آمریکایی، افزایش قدرت نرم در میان ملل مختلف جهان نمی‌تواند راه‌کار مناسبی برای مقابله با مخالفت و مقاومت آنها در برابر سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه باشد. در نهایت می‌توان گفت، قدرت نرم تنها یک واژه فریبنده برای توجیه سیاست‌های خودخواهانه و توسعه‌طلبانه ایالات متحده است که نه تنها برای ملل مختلف جهان، بلکه برای سیاست خارجی آن نیز در بلندمدت تهدیدآفرین است؛ زیرا هدف نهایی آن گسترش ایدئولوژی، هنجارها و ارزش‌های آمریکایی است که این مساله تاکنون نتیجه‌ای جز جنگ‌هایی بزرگ در ویتنام، افغانستان و عراق نداشته است. حتی توجه سیاست‌مداران این کشور به قدرت هوشمند نیز که بر ترکیب توانمندی‌های قدرت سخت و نرم مبتنی است، نتوانسته تاکنون عاقلانه و هوشمندانه باشد.

1. J. S. Goldstein & J. C. Pevehouse, *International Relations* (7th ed.), New York: Pearson Longman, 2006, p. 57; K. R. Nossal, *The Patterns of World Politics*, Scarborough: Prentice Hall Allyn, 1998, p. 44; J. L. Ray & J. Kaarbo, *Global politics* (8th ed.), Boston: Houghton Mifflin Company, 2002, p. 99.
2. M. Griffiths & T. O'Callaghan, *International Relations: The Key Concepts*, London: Routledge, 2002, p. 253.
3. Ibid; K. R. Nossal, op.cit., pp. 96-97.
4. J. S. Nye, "Soft Power," *Foreign Policy*, No. 80, 1990a, p. 154.
5. Ibid.
6. T. Oguzlu, "Soft Power in Turkish Foreign Policy," *Australian Journal of International Affairs*, No. 61, 2007, p. 83.
7. J. S. Nye, "Soft Power: The Means to Success in World Politics," *Public Affairs*, 2004a, as cited in Fan, 2008c.
8. K. Waltz, "The Emerging Structure of International Politics," *International Security*, No. 18, 1993, pp. 44-79, as cited in Layne, 2010.
9. F. Zakaria, *The Post- American World*, New York: W. W. Norton, 2008, p.218, as cited in Layne, 2010.
10. Ibid.
11. S. Bereger, American Power: Hegemony, Isolationism or Engagement, 21 October 1999, Council on Foreign Relations: <<http://www.cfr.org/world/american-power-hegemony-isolationism-engagement/p3600>>, as cited in layne, 2010.
12. C. Layne, "The Unbearable Lightness of Soft Power," 2010, in I. Parmar & M. Cox, *Soft Power and US Foreign Policy: Theoretical and Contemporary Perspectives*, London: Routledge: 2010, pp. 199-214.
13. R. L. Armitage & J. S. Nye, *CSIS Commission on Smart Power: A Smarter, More Secure America*, Center for Strategic and International Studies, 2007, p. 7, at: <http://csis.org/files/media/csis/pubs/071106_csissmartpowerreport.pdf > as cited in layne, 2010.
14. K. M. Campbell & M. A. Flournoy, *The Inheritance and the Way Forward*, Policy Archive, 2007, at: <www.policyarchive.org/handle/10207/bitstreams/12291.pdf>, as cited in layne, 2010.
15. C. Layne, "The Unbearable Lightness of Soft Power," op.cit.
16. J. S. Nye, "Soft Power: The Means to Success in World Politics," op.cit.
17. Ibid.
18. D. A. Cristo, Book Review, "Soft Power: the Means to Success in World Politics," 2005, at: <http://findarticles.com/p/articles/mi_qa5461/is_2_49/ai_n29232304/> as cited in Fan, 2008c.
19. H. J. Morgenthau, *Politics among Nations: the Struggle for Power and Peace*, 1967,

- New York: Knopf, as cited in Fan, 2008c.
20. E. H. Carr, (first edition 1939), *The Twenty Years' Crisis, 1919-1939: An Introduction to the Study of International Relations*, 1964, as cited in Fan, 2008c.
21. J. S. Nye, *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power*, New York: Basic Books, 1990b, as cited in Fan, 2008c.
22. Ibid.
23. P. Davies, *Status: What it is and How to Achieve it*. London: Piatkus, 1991.
24. Ibid.
25. J. S. Nye, *Bound to Lead: The Changing Nature of American Power*, op.cit.
26. J. S. Nye, "Soft Power: The Means to Success in World Politics," op.cit.
27. Ibid.
28. Ibid.
29. Ying Fan, *Key Perspectives in Nation Image: a Conceptual Framework for Nation Branding*, Working Paper, 2008a, Brunel University Research Archive (BURA): <<http://bura.brunel.ac.uk/bitstream/2438/1872/4/Key%2Bperspectives%2Bin%2Bnation%2Bimage.pdf>>
30. Inderjeet Parmar, "Responding to Anti-Americanism: The Politics of Public Diplomacy," 2005, in *Anti-Americanism: History, Causes, and Themes*, (edited by Brendon O. Connor and Martin Griffiths,) Westport, C. T.: Greenwood World Publishing.
31. Charles S. Maier, *Among Empires: American Ascendancy and its Predecessors*, M. A. Thesis, Cambridge: Harvard University Press, 2006.
32. Ibid.
33. J. S. Nye, *The Future of Soft Power in U. S. Foreign Policy*, London: Routledge, 2010.
34. Ibid.
35. Ibid., p. 10.
36. Ibid.
37. Ibid.
38. Ibid.
39. T. Matsuda, *Soft Power and Its Perils: U.S. Cultural Policy in Early Postwar Japan and Permanent Dependency*, Washington: Woodrow Wilson Center Press, 2007, as cited in Layne, 2010.
40. J. S. Nye, *The Future of Soft Power in U. S. Foreign Policy*, op.cit.
41. G. J. Ikenberry, "A World Economy Restored: Expert Consensus and Anglo-American Postwar Settlement," 1992, *Journal Storage*: <www.jstor.org/stable/2706958>, as cited in Layne, 2010.
42. Ibid.
43. J. S. Nye, *The Future of Soft Power in U. S. Foreign Policy*, op.cit.

44. I. Parmar & M. Cox, op.cit.
45. C. H. Songchuan, *Is America Declining?* 2011, at: http://www.brookings.edu/opinions/2011/1109_america_declining_chu.aspx>
46. Ibid.
47. R. N. Haass, "The Age of Nonpolarity," *Foreign Affairs*, May/June 2008.
48. C. H. Songchuan, *Is America Declining?* Op.cit.
49. Ibid.
50. Ibid.
51. J. S. Nye, *The Future of Soft Power in U. S. Foreign Policy*, op.cit.
52. Ibid.
53. Ibid.
54. I. Wallerstein, "The Egel Has Crash Landed," *Foreign Policy*, July-August 2002, p. 61, as cited in Meyer, 2007.
55. J. S. Nye, *Us Power and Sterategy after Iraq*, 2003, p. 67, as cited in Meyer, 2007.
56. M. Albright, *Advancing American Interest Through the United Nations*, 1995, p. 125.
57. E. R Wittkopf, C. W. Kegley & J. M. Scott, *American Foreign Policy*, 2003, p. 201, as Cited in Meyer, 2007.
58. Ibid.
59. Ibid.
60. A. Linklater, *Neo-Realism in Theory and Practice*, 1995, p. 241, as cited in Meyer, 2007.
61. S. P. Huntington, (1993). "The Clash of Civilizations?" *Foreign Affairs*, 1993. pp. 22 - 49.
62. R. W. Cox, *Approaches to World Order*, Cambridge: Cambridge University Press, 1996.
63. I. Wallerstein, op.cit.
64. S. Blum, "Chinese Views of Us Hegemony," *Journal of Contemporary China*, Vol. 12, No. 32, 2003, p. 254.
65. S. P. Huntington, *The Lonely Superpower: the New Dimension of Power*, 1999, pp. 36-37, as cited in Meyer, 2007.
66. J. S. Nye, *Us Power and Sterategy after Iraq*, op.cit., p. 65.
67. R. O. Keohane, *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton, New Jersey: Princeton University Press, 1984, p. 181, as cited in Meyer, 2007.
68. M. Meyer, *An Exploration of the Role of Soft Power in Hegemony: the USA and China*, M. A. Thesis, International Studies, Stellenbosch University, 2007.
69. J. S. Nye, *The Future of Soft Power in U. S. Foreign Policy*, op.cit.
70. R. N. Haass, op.cit.
71. Ibid.

72. Ibid.
73. Ibid.
74. Ibid.
75. Ibid.
76. F. Zakaria, op.cit., p. 234.
77. J. S. Nye, *The Future of Soft Power in U. S. Foreign Policy*, op.cit.
78. John Mearsheimer, *The Tragedy of Great Power Politics*, New York: W. W. Norton, 2002, p. 23, as cited in Layne, 2010.
79. S. M. Walt, *Taming American Power: The Global Response to U.S. Primacy*, New York: W. W. Norton, 2005, p. 23, as cited in Layne, 2010.
80. C. Layne, "The Unbearable Lightness of Soft Power," op.cit.
81. Ibid.
82. K. Mahhubani, *The New Asian Hemisphere: The Irresistible Shift of Global Power to the East*, New York: Public Affairs, 2008b, as cited in Layne, 2010.
83. C. H. Songchuan, op.cit.
84. Ibid.
85. Ibid.
86. Ibid.
87. Ibid.
88. Ibid.
89. Ibid.
90. Ibid.
91. I. Parmar & M. Cox, op.cit.
92. John Ikenberry & Charles Kupchan, "The Legitimation of Hegemonic Power," 1990, in D. Rapkin, "World Leadership and Hegemony," *International Political Economy Yearbook 5*, Boulder: Lynne Reinner, 1990, p. 52.
93. Ibid.
94. C. Layne, "The Unbearable Lightness of Soft Power," op.cit.
95. Ibid.
96. I. Oren, "The Subjectivity of the Democratic Peace: Changing U.S. Perceptions of Imperial Germany," *International Security*, Vol. 20, Fall 1995, pp. 147-184, Reprinted in Michael Brown et al., (eds.), *Debating the Democratic Peace*, Cambridge: MIT Press, 1996, pp. 263-300, at: <<http://www.mtholyoke.edu/acad/intrel/oren.htm>>, as cited in Layne, 2010.
97. C. Layne, "Toward German Reunification?" *Journal of Contemporary Studies*, Vol. 7, No. 4, 1984, pp. 7-37.
98. R. N. Haass, op.cit.
99. Ibid.
100. Ibid.

101. Ibid.
102. Ibid.
103. *Pew Research Center's Global Attitudes*, "Bama's Challenge in the Muslim World, Arab Spring Fails to Improve U.S. Image," 17 may 2011, at: <<http://www.pewglobal.org/2011/05/17/arab-spring-fails-to-improve-us-image/1/>>
104. Ibid.
105. M. A. Gentzkow & J. M. Shapiro, "Media, Education and Anti-Americanism in the Muslim World," *Journal of Economic Perspectives*, Vol. 18, No. 3, 2004, at: <<http://home.uchicago.edu/~jmshapir/antiamer.pdf>>
106. Gallup World Poll, "Muslims and Americans: The Way Forward," *Special Report: Muslim World*, 2006, at: <<http://media.gallup.com/MuslimWestFacts/PDF/GALLUPMUSLIMSTUDIESIslamandWest2107FINALrev.pdf>>
107. S. H. Telhami, 2008 Annual Arab Public Opinion Poll Survey of the Anwar Sadat Chair for Peace and Development at the University of Maryland (with Zogby International), March 2008, T: <<http://sadat.umd.edu/surveys/2008%20Arab%20Public%20Opinion%20Survey.ppt>>
108. *Pew Research Center's Global Attitudes*, op.cit.
109. K. M. Campbell & M. A. Flourmoy, op.cit., pp. 34-6.